



علی معلم:

رایت شوکت مسلمانی
سیف دین قاسم سلیمانی

قاصم کفر و سیف اسلامی
رسته جان از خودی و خودکامی

ای پس افکند قرن ها عظمت
دشمنت خاک باد در قدمت

خه بنام ایزد حاج قاسم گرد
پهلوی، پارسی و خوزی و گرد

یادگار شجاعت چمران
شاهد حصر و بدر و حاج عمران

ببر ارونند و شیر خرمشهر
از دفاع و جهاد و جنگت بهر

ای سپهدار پور ایرانی
خاشه دیده انیرانی

سیف دینی تو و صلاح الدین
از در فتحی و فلاح الدین

ای امیر سپاه و فرمانده
خصمت از صولت تو درمانده

مرزبان سواد آتش باش
تر تراش درخت داعش باش

ای دلت پاسدار شرزه باغ
تر درو کن گیاه هرزه باغ

تا مبادا گشن شود روزی
تلو پور پشن شود روزی

به مهل گنده گچف گردد



دشمن مشهد و نجف گردد

کاش با توبه پاکدین به فقم
باز خیزد به قصد عزت قم

تا به دیدار مهدی موعود
شیعه مرتضا بسوزد عود

کار دین از خدم به کام شود
حجت مصطفی تمام شود

تا در آید عیان ز در آقا
در قدومش فغان شود غوغا

خان شود مست اسم اعظم او
جان عالم فدای مقدم او»

علی موسوی گرمارودی:

چنین بود که به هر دیده در تو می نگرم
تو صعب و سخت و بلندی
چو صحرای سترگ

ستبر و صیقلی و صاف و ساده و نستوه
به زیر شانه گرفته همه جلالت کوه
ستاده بر زیر کوهسار

چنین بود که به هر دیده بر تو می نگرم
تویی زلال تر از چشمه های اندیشه درون دامنه دره نهان خیالم
تویی چو خواب کبوتر به بادگیر غروب/ هزار مرتبه نازک
هزار بار صمیم

پرنده گونه تر از پرنیان مهتابی
تو چون آبی

امیر عرصه دل های سلیمانی
هم از خیال فراسوتری به نرمی وهم
هم از خروش فراتر به استواری کوه
کنون شکوه تو و بهت من تماشایی است
درون شهر یکی گفت رستم آمده است
و دیگران همه گفتند آری آمده است
و نیز همره او چند و چند مرد دگر



زریب و نوذر و گیو و کاوه آهنگر و کاوه های دگر
و پور سام و نریمان و همهران اکنون دوباره زنده شدند
ز جنگ اهرمن آن زمانه فرسودند
به جنگ اهرمن این زمانه آمده اند

محمد علی مجاهدی:

در کوچ پرستوها در همهمه گل می کرد
در شور قناری ها با زمزمه گل می کرد

در دامن دل تنگی بی واهمه گل می کرد
در حنجره سرخش یا فاطمه گل می کرد

چون عطر نجیب یاس در پنجره ها جاری است
با نعره یا عباس در حنجره ها جاری است

گلبانگ اذان او از ماذنه می رویید
مانند گل خورشید از روزنه می رویید

با تنتنه گل می کرد با هیمنه می رویید
در میسره می جوشید در میمنه می رویید

مردی که نبردی سخت با ما و منی ها داشت
پیکار اهورایی با اهرمنی ها داشت

موسیقی چشم او با قافیه می جوشید
آهنگ مناجاتش در ادعیه می جوشید

با زمزمه می رویید با مرثیه می جوشید
آن مرد که خون او در بادیه می جوشید

گل های شقایق را آتش زده داغ او
داغی که فروزان خواست این کوره چراغ او

مردی که تبار او از ایل تبر بوده است
یک عمر خلیل آسا همزاد خطر بوده است



قد قامت تکبیرش هنگام اثر بوده است
در حنجر فریادش طوفان شرر بوده است

مردی که پای زر زنجیر زدن داند
شیری که به روی زور شمشیر زدن داند

صابر خراسانی:

گوش کن، وقت رجزخوانی سلمان شده است
حرف جمهوری اسلامی ایران شده است

ما همه شیر نریم و نوۀ عباسیم
گفته بودیم که ما روی وطن حساسیم

ما گفتیم بترسید از ایرانی ها
تازه جنگی که نکردند سلیمانی ها

مست بودید و شبی جام پُر از سَم خوردید
حقتان بود اگر سیلی محکم خوردید

تازه تنبیه شدید نوبت توبیخی نیست
صحبت از خاک وطن باشد اگر، شوخی نیست

راستی، زمزمه دست درازی دارید؟
با دُم شیر مگر که سَر بازی دارید؟

سَمَت این خاک بیایی که تَنّت می سوزد
آن زمان، آتش نخورده دهند می سوزد

تو نفهمیده ای، این خاک خراسان دارد
زود تعظیم کن، این طایفه سلطان دارد

ظالم، از روی سر اهل زمین پا بردار
من به در حرف زدم تا که بفهمد دیوار

بار دیگر نظرت سَمَت حرم افتاده؟
کارتان ساخته است، این به دلم افتاده



نوه حرمه و خطه ایران؟ هرگز
بگذریم از بغل خون شهیدان؟ هرگز

چند سال است که آماده هر نیرنگیم
ما به وقتش همه یکدست، همه یکرنگیم

همگی چشم به راهیم مسیحا برسد
آخرین نسل علی، منجی دنیا برسد

تو فهمیده ای، این خاک نگهبان دارد
زود تعظیم کن، این طایفه سلطان دارد

سعید بیابانکی:

آتش داغی به جان مؤمنین افتاده است
گوییا از اسب، کوهی بر زمین افتاده است

شانه های مرتضی لرزید از این داغ سترگ
مالک اشتر مگر از روی زمین افتاده است

عطر جنت در فضا پیچیده از هر سو مگر
کاروان مشک در میدان مین افتاده است؟

چارسوی این کبوترهای پرپر را ببین
آیه های روشن زیتون و تین افتاده است

دست بر دامن شاه تشنه کمان یافتند
دست هایش را که دور از آستین افتاده است

زوزه گفتارها از هر طرف برخاسته است
شک ندارم این که شیری در کمین افتاده است

کربلا در کربلا تکرار شد بار دگر
ماه زیر خنجر شمر لعین افتاده است

محشر کبراست در کرمان و در تهران و قم
در رگان شهر شور اربعین افتاده است

کوه آهن بر زمین افتاده یاران کاین چنین



لرزه بر اندام کاخ ظالمین افتاده است

سر جدا پیکر جدا این سرنوشت لاله هاست
خاتم ملک سلیمان بی نگین افتاده است

قاسم صرافان:

۱

دل شیران، به تو بخشید، خداوند تو، ای مرد!
کم در این عصر، جهان دید، همانند تو، ای مرد!

بی سبب نیست، عَلم دست تو دادند، علمدار!
بی سبب نیست، شدی مالک این معرکه، سردار!

تو سلیمانی؛ از انگشتی ات، دیو هراسان
قاسمی؛ نذر حسین است تو را، دست و سر و جان

همه فکر تو و ذکر تو، ای مرد! شهادت
قبله قلب تو زینب، اثر خون تو غیرت

تو مدافع، تو مسافر، تو فدایی، تو دلاور
تو علمداری و سرداری و دلداری و دلبر

عاشق حضرت سقایی و لب تشنه عشقی
بی سبب نیست، که سالار سواران دمشقی

تو به میقات و به میعاد و به دلدار رسیدی
تا که بی دست، به آغوش علمدار رسیدی

ما نمردیم، که سربند تو، بر خاک بیفتند
چشم ناپاک، دمی بر حرمتی پاک بیفتند

زنده ای در دل من، در دل ما، در دل عالم
هر یک از ماست سلیمانی این خط مقدم

دل شیران، به تو بخشید، خداوند تو، ای مرد!
کم در این عصر، جهان دید، همانند تو، ای مرد!



۲

خوش به حال دل بارانی کرمانی ها
خاکشان با تو شده قبله ایرانی ها

این مزاری ست که در عشق نشان خواهد شد
«که زیارتگه رندان جهان خواهد شد»

علی محمد مؤدب:

تو از فریادها، شمشیرهای صبح پیکاری
که در شب های دهشت تا سحر با ماه بیداری

تو دهقان زاده از فضل پدر مهری ست در جانت
که می روید حیات از خاک، هر جا پای بگذاری

دم روح خدا آن سان وجودت را مسیحا کرد
که بالیدند بر دستت کبوترهای بسیاری

چه خوش رم می کند از پیش چشمت لشکر پیلان
ابابیل است و سجیل است هر سنگی که برداری

دلت را سربه زیری ها، سرت را سربلندی هاست
خوش آن معنا که بخشیده ست چشمانت به سرداری

ز ما در گریه های نیمه شب یاد آور ای همدرد
تو از شمشیرها، لبخندهای صبح دیداری

ای مرد ای حماسه خداحافظ
از این نبرد خسته نباشی مرد

آه ای پناه و ماه خداحافظ
از ما تو دلشکسته نباشی مرد

ز آن دم که بر زمین شهادت ریخت



هر قطره خون پاک تو دریایی ست

شوری است در زمانه ز خون تو
این کربلای آخر تنهایی ست

سجیل های زلزله در راهند
ای پیل ها و ابره ها هشدار

آتش فشان خشم خدا ماییم
در هر کجا به فرق شما این بار

ای مرد ای حماسه خداحافظ
از این نبرد خسته نباشی مرد

آه ای پناه و ماه خداحافظ
از ما تو دلشکسته نباشی مرد!

این رود می دود همه سوی خاک
اینک بهار رویش رؤیاهاست

انگشتر عقیق شهید ما
امضای حکم مرگ بر آمریکاست

عباس احمدی:

باز هم موج های طوفان زاد
غیرت خلق را تکان دادند
تا به دریای معرفت برسیم
شهدا راه را نشان دادند

تسلیت واژه قشنگی نیست
گرچه او قهرمان ملت بود
او که چون مرغ در قفس، عمری
در به در در پی شهادت بود

یا علی گفت و دل به دریا زد
چون شهادت کلید پرواز است



حاج قاسم دوباره ثابت کرد
در این باغ همچنان باز است

مرحبا ای شهید زنده عشق
پیش ارباب، روسپید شدی
تلخ بود این خبر، جدید نبود
سال ها پیش از این شهید شدی!

موعد انتقام نزدیک است
تندبادیم و غیرتی شده ایم
دشمن از ما به وحشت افتاده
همگی بمب ساعتی شده ایم

شهره انجم شعاع:

در درندشت کوه پیچیده، ناله های مداوم بوران
شب، شب سوزی استخوان سوز است، مشیت بر سینه می زند طوفان

مانده در گوش دشت انگاری رد شم کوبه های شبذیزی
باز زین کرده رخس را رستم می رود تا حوالی توران

با کمانی به دوش می آید بر تنش زخم سالیان مانده
آرش است و کنایه های مسیر، آرش است و ستیغ کوهستان

از تب لهجه کویری مرد یخ دل های مرده می شکند
بوی آلاله می دهد دستش بس که گل کاشته در این گلدان

عطر بابونه های وحشی را با خودش از کویر آورده
می برد بوی لاله را از فاو تا گذرگاه مرزی لبنان

آشنای غم دهاتی هاست دل صدها کپر به او قرص است
نام او جاری است از اروند، نام او جاری است تا جولان

او کتاب مصور جنگ است، شرح تاریخ جانفشانی هاست
بومی خاک عشق و ایثار است آبروی همیشه کرمان

شعله های چراغ بغدادی با نفس های باد می میرد
شب، شب سوزی استخوان سوز است، مشیت بر سینه می زند طوفان



تا که این سوز کارگر نشود پیکرش، دشت را بغل کرده
و زمین پر شد از تن مردی که از او خالی است دست زمان

در افق خون داغ پاشیده شرق آبستن است صبحی را
بوی بابونه می وزد با باد می پرد خواب از سر دوران

محمد رضا بازرگانی:

۱

فکر کردی که نمانده دل و دلسوزی نیست؟
یا در این قوم به جز دغدغه روزی نیست؟

به خیالت که زمستان شده و یخبندان؟
در نفس های نسیمی دم نوروزی نیست؟

خواستی پیرهن فتح بپوشی اما
هرگز اندازه ات این جامه که می دوزی، نیست

شعله بر دامن دریا زده ای بیچاره!
کشتن موج که با شعله برافروزی نیست!

آل مروان! بشنو! مکتب ما کرب و بلاست
کشتن قاسم ما قصه امروز نیست

مانده انگشتر، اگر دست «سلیمانی» نیست
که «سلیمان» فقط آن نعش که می سوزی، نیست

شیر نرفته و این قهقهه گفتاران
بانگ عجز است، بلی! خنده پیروزی نیست

گفتی این جبهه، دگر جبهه دیروزی نیست
آری! این جبهه دگر جبهه دیروزی نیست!

۲

می گفت که: «کوهیم، شما اما هیچ
تجهیز شده سپاهتان هم با هیچ»
دیروز رجز خواند و رجز خواند مدام



امروز به جا نماند از او الا «هیچ»

زهرای برای:

اولش حیرت و انکار سراغم آمد
کم کم از هر طرفی شعله ماتم آمد

خانه در خانه خبرها تل آوار شدند
کوچه در کوچه همه شهر عزادار شدند

چشممان وا نشده باز به شب برگشتیم
صفحه در صفحه چهل سال عقب برگشتیم

خاطره خاطره جنگ که در یاد آمد
دست یاران سفرکرده به فریاد آمد

یادمان آمد از قوم سفرها رفتند
گرچه دیری ست که از یاد خبرها رفتند

بر سر خانه عصیان زده آرام شدیم
چشم در چشم همه یکسره تکرار شدیم

چشم در چشم همه بغض عمیقی بودیم
خیره در سرخی تابان عقیقی بودیم

بغض در بغض شکست و همه آزاد شدیم
اوج تاریخ چهل ساله فریاد شدیم

گرچه ما جنگ ندیدیم ولی جنگیدیم
صبح یک جمعه به چشم خودمان هم دیدیم

صبح یک جمعه که از همه بیدار شدیم
همه تعبیر به خونخواهی سردار شدیم...

امیر حسن بزرگی متین:

در کربلای عشق همیشه حبیب بود
اصلاً اگر شهید نمی شد عجیب بود



اهل زمین نبود، هوایی یار بود
پرواز کرد و رفت، دلش بی شکیب بود

سجاده شاهد است، برای شهادتش
کارش دعا و گریه و امن یجیب بود

با دشمنان چو صخره و با دوستان چو گل
لبخند او طراوت یک باغ سیب بود

با یک نگاه روشنش آرام می شدیم
در چشم او بشارت فتحی قریب بود

هرگز نمی شود که شهیدانه زیست و
از نعمت شهید شدن بی نصیب بود

ما پیرو توایم و اجازه نمی دهیم
تاریخ، بعد تو بنویسد: «غریب بود»

زهرا بشری موحد:

با کودکان زخم خورده مهربانی
با مادران داغ دیده هم زبانی

با گریه های بی پناهان هم نشینی
لبخند بر لب های زخمی می نشانی

در روزهای جنگ مردی استواری
شب ها کنار مردم بی خانمانی

آری غریبان را غریبان می شناسند
هرشام در شام غریبان میهمانی

غرق امیددی گرچه غم هم کم ندیدی
پیداست بشر مؤمن و حزنش نهانی

می ایستی تا فصل پیروزی بیاید
باکی ندارد سرو از باد خزان



باکی ندارد مرد از نامردی دهر
جنگ است و لای زخم دارد استخوانی

این ماجرا مانند تو بسیار دارد
اما تو ای سردار اوج داستانی

راهی است راه عشق، پایانی ندارد...
تا پای جانت عهد بستی که بمانی

سید حکیم بینش:

شکسته باد دوپایی که رفت پاورچین
بریده باد دو دستی که کرده ات گلچین

پس از تو ما همگی آی نخل کرمانی!
بدل شدیم به یک قاسم سلیمانی

مبارک است تو را ای شهید پیش از پیش
که در رکابت اجل می دويد پیش از پیش

بیا بنوش گوارایت، آب کوثر را
خدا برای همین آفرید پیش از پیش

تمام عقدۀ خود را به نهر ریخته اند
به حلق تشنۀ ما آب زهر ریخته اند

دوباره سایه به قصد مصاف با خورشید
خزیده در پس دیوار مرگ بی تردید

رسیده است غم از راه و مقتدر شده است
درون سینۀ ما بمب منفجر شده است

شکسته ایم ولی غم بغل نمی گیریم
جز از نگاه ولایت عسل نمی گیریم

مجال گریه نداریم وقت ما تنگ است
دگر به خانه نشستن برای ما ننگ است



«علی» بگویدم امروز رقص شمشیرم
میان معرکه شان با کدام آهنگ است

عقاب های ستیغ و بلند پروازیم
بدا به حال شمایی که بالتان لنگ است

مباد وقت بیفتد به دست آنانی
که موقع حرکت سخت پایشان سنگ است

پس از تو ما همگی آی نخل کرمانی!
بدل شدیم به یک قاسم سلیمانی

سعید تاج محمدی:

شهید کن که شهادت حیات مردان است
ولی برای شما مرگ، خط پایان است

شهید کن که شهیدان بریده از جسمند
شهید کن که شهید از ازل همه جان است

ببار تیر بلا لحظه لحظه بر سر ما
که سرو، مست همین قطره های باران است

به مورها برسانید از سپاه علی
که نام یک یک سربازها سلیمان است

شهید قاسم ما زنده تر شد و امشب
خوشا که بر سر خوان حسین مهمان است

خوشا به او که پس از این همه جهاد و جنون
به خون خویش ابوالفضل وار غلطان است

به خون تپیده و بر خاک قطعه قطعه شده
شبه یار شدن آرزوی یاران است

ز کوچ مالک اگر خون نشسته در دل ما
ولی ببین که سپاه علی رجزخوان است

به دیده تر ما رنگ یأس و رخوت نیست



سپاه عشق کماکان میان میدان است

نه... حزن و سستی از این داغ ها به ما نرسد
که «انتم الاعلون» از اصول قرآن است

حرام می شود از این به بعد خواب شما
که خشم حیدری شیعه سخت و سوزان است

که امر رهبر ما گر رسد همین فردا
به یا علی مددی کاخ ظلم ویران است

در انتظار ظهوریم و خوب می دانیم
کنار مهدی ما لشگر شهیدان است

محمد رضا ترکی:

مردم که شهادت تو را می دیدند
خورشید رشادت تو را می دیدند
ای کاش در این دروغ گویان مقام
یک ذره صداقت تو را می دیدند

عاطفه جوشقانیان و راضیه جبه داری:

هنوز در پی حال و هوای کودکی ام
عجین شد اسم تو با ماجرای کودکی ام

تو را شناختم از قصه های عاشورا
شبیه توست اگر کربلای کودکی ام

همیشه مادرم از قهرمانی ات می گفت
و قصه های تو شد لای لای کودکی ام

خدا کند که قوی مثل حاج قاسم شم...
خدا کند که بگیرد دعای کودکی ام

میان روضه ارباب گریه می کردی
مباد پر بکشد خنده های کودکی ام



چقدر فهم من از تو زیادت‌تر شده است
بزرگ‌تر شده ای پایه پای کودکی ام

در امتداد شکوه تو مرد خواهم شد
چه قد کشیده پس از تو صدای کودکی ام

هنوز با همه شهرت، جهان تو را شناخت
بزرگ‌تر مرد غریب آشنای کودکی ام

مهدی جهاندار:

۱

بال پرسوختگان تاول خود را برداشت
روضة خوان گریه کنان مقتل خود را برداشت

شهر می رفت که در ظلمت خود غرق شود
کشتی راه خدا مشعل خود را برداشت

خوش به حال لب شمشیر شهادت طلبی
که در این آمد و شد، صیقل خود را برداشت

کربلا قصه امروز من و توست رفیق
کربلا ماضی و مستقبل خود را برداشت

نوعروسی است شهادت که شب حمله فقط
یک نظر چارقد مخمل خود را برداشت

حاج قاسم به رفیقان شهیدش پیوست
گام دوم، قدم اول خود را برداشت

۲

شگفتا بلندای با خاک یکسان
بلندا شگفتای با خاک یکسان

چه زیباست از پهلوانان تواضع
چه غوغاست بالای با خاک یکسان

بمیرم که انگشتی مانده برجا



از آن قدّ رعناى با خاک یکسان

چه کرده است با جان و قلب امیرش
تن اربأً اربای با خاک یکسان

عَلَم کو؟ عمو کو؟ صفا کو؟ سبو کو؟
چه شد مشک و سقّای با خاک یکسان؟

بنازم نماز شب زینب است این
صبور و شکیبای با خاک یکسان

چه ننگ است دلخوش به بیگانه بودن
گدای دو امضای با خاک یکسان

اگر کفر تکفیر باطل نمی شد
چه می کرد دنیای با خاک یکسان،

کنشت و کلیسای در خون شناور
یهود و نصارای با خاک یکسان

تبر هر زمان دست اهلش بیفتد
چه زیباست بُت های با خاک یکسان

عصا بود و موسی و فرعون و هامان
خدا بود و دریای با خاک یکسان

چه زود است آن اتّفاق مبارک
شیاطین رسوای با خاک یکسان

چه سخت است آن انتقام مقدّس
تل آویو و حیفای با خاک یکسان

مهدی چراغ زاده

تمام شهر در خواب و تو در آغوش طوفان ها
سرودی در دل شب آخرین شعر رهایی را

همیشه شیوه چشمت فریب جنگ با خود داشت
کجا آموختی عاشق کُشی را، دلربایی را



غزل نه، قطعه باید گفت، شاید چاره ای باشد
برای کاف. ها. یا. عین. صادت، بی عبایی را

بیا برگرد خیمه ای علمدار رشید عشق
یتیمان حرم طاقت ندارند این جدایی را

تو در آغوش یارانی و می خوانیم با حسرت
بیاد تو کجایید ای شهیدان خدایی را

نمی دانم چه گفתי در سلام آخرت با دوست
که اینگونه گرفتی تو نشان کربلایی را

لباس رزم بر تن کن برای مسجد القصی
بیا فرماندهی کن نقشه فتح نهایی را

حامد حسین خانی:

سردار سر است و سر به سامان برگشت
پیمانه شکست و مست پیمان برگشت
بر شانه باد تخت او را دیدند
هدهد خبر آورد سلیمان برگشت

سیده فرشته حسینی:

۱

هزار بار شکستم که یک کلام بگویم
که در وداع تو امشب به تو سلام بگویم

سلام! صورت خونین! سلام دست بریده!
سلام جسم مقطع، من از کدام بگویم

مرید راه ولایت، شهید حضرت زینب
اجازه هست برایت از ازدحام بگویم

چه روضه ای ست مجسم، عقیق سرخ برایم
که حکم کرد از انگشتر امام بگویم

ورق ورق شدی اما، سرت نرفته روی نی



دگر نخواه که از سنگ و پشت بام بگویم

عزا بس است برای تو ای حماسه مطلق
عزا بس است دلا! باید از قیام بگویم

اگر اجازه دهد غم، خدا کند بتوانم
که فتح و نصر تو را در عراق و شام بگویم

هلا ! لباس شهادت به تو چقدر می آید
خدا کند که برایت علی الدوام بگویم

از آن طلوع که آغاز فتح مسجدالاقصی ست
و دیر نیست شبی که از انتقام بگویم

۲

وقتی میان جنگ ها سنگر یکی باشد
باید نماد و پرچم و لشگر یکی باشد

این مرزها ما را کجا از هم جدا کرده ؟
در قلب یاران بی گمان کشور یکی باشد

گاهی میان دوستان وابستگی هایی ست
آن سان که بعد از مرگشان پیکر یکی باشد

در مرگ سرخ حاج قاسم با ابومهدی
دیدیم جان دوستان آخر یکی باشد

با هم یکی هستیم، آری ! چون برادرها
زیرا برای مسلمین مادر یکی باشد

ایران، یمن، لبنان ، فلسطین و عراق و شام
فرقی ندارد جنگ اگر در هر یکی باشد

کابوس اسرائیل و آمریکا قیام ماست
فتح فلسطین گوشه ای از انتقام ماست



سید موسی حسینی کاشانی:

خوشا حال آنانکه پر پر شدند
شهید ره عشق و باور شدند

دلم زخمی از تیر دشمن شده
لباس عزا رخت میهن شده

به دستان دژخیم این روزگار
شده قلبمان در غمی بیقرار

خبر آمده بر علی اشترش
از آن یار و همراه و همسنگرش

شده قاسمش پیش او رو سفید
چه زیبا به فیض شهادت رسید

علی در فراقش عزادار شد
و ایران عزادار سردار شد

بداند که دشمن که ما زنده ایم
و قلب خود از کینه آکنده ایم

همه قاسم دیگرش می شویم
همه مالک لشگرش می شویم

شبیخون بر آن کاخ دشمن زنیم
بر آن فرق او پتک آهن زنیم

به جان علی حرف ما یک کلام
که ما تشنه هر لحظه بر انتقام

علی اصغر الحیدری (شاعر هندوستانی):

شیر بیشه ها بودی حضرت سلیمانی
رحمت خدا بودی حضرت سلیمانی

در مجاهدت ماندی پایدار و پابرجا
تو امید ما بودی حضرت سلیمانی



این بهشت دل گشته موج موج طوفانی
معدن دعا بودی حضرت سلیمانی

ای شهید پاینده مثل مهر تابنده
از جهان رها بودی حضرت سلیمانی

دل به یاد تو گریان دیده ام پر از باران
این سحر کجا بودی حضرت سلیمانی

مثل مالک اشتر یاور علی گشتی
پشت مرتضی بودی حضرت سلیمانی

در تاسی از قاسم پاره پاره تن گشتی
قاسم وفا بودی حضرت سلیمانی

جان جان جان بودی در کجا نهان بودی
جان کربلا بودی حضرت سلیمانی

محمد سجاد حیدری:

دیدیم اگر ز رفتن تو داغ تازه ای
پیداست در شهادتت آفاق تازه ای

ای سوگ سرخ در شب تاریک ما بیا
ما زنده تر شدیم، به تبریک ما بیا

باید دوباره خاطره ها را مرور کرد
تاریخ را به گریه بی حد نمود کرد

بر مصطفی اگر چه غم حمزه سخت بود
در خون تپیدن جگر از نیزه سخت بود

گر جسم حمزه روز احد تکه تکه شد
خونش ولی مقدمه فتح مکه شد

گر چه دوباره عزم چنان کوه ما به جاست
از دست داده ایمت و اندوه ما به جاست



ای سرو تسلیت! که صنوبر شهید شد
حیدر عزا گرفته که اشتر شهید شد

عشاق اسیر بند موی یار می شوند
حرها از آن سیدالاحرار می شوند

او را خود حسین گرفته ست در بغل
«قاسم» رسیده است به احلی من العسل

حسن خسروی وقار:

قلم گرفتم به دستم، اما هنوز هم عاشق تفنگم
اگر سرم، کلمه کلمه شورم! اگر دلم، واژه واژه جنگم

بگو که من هرچه شد، می آیم! شراره طبعم، به خود می آیم
برای فتح احد می آیم، شکوه مردان آذرنگم

بگو که پر باشد از جنازه، بجوشد از قدس خون تازه
به دست مردان انتفاضه هنوز تیغم، هنوز سنگم

مرا ندیده مگیر، اما برادرم را ندید دادم
شهید بودم، شهید دادم! نه اهل نامم، نه اهل ننگم

سرم شکسته ست گرچه از کین، گمان مبر سرشکسته باشم
حماسه شرق باشکوهم، غریو ویرانی فرنگم

اگرچه عمری سکوت بودم، نخواستم بی خروش باشد
خدا کند باده نوش باشد، رفیق اگر می دهد شرنگم

اگرچه از دوست شکوه دارم، رسیده وقت نبرد اما
غبار را هم زدوده حتی، برادرم قاسم از تفنگم

فاطمه دلشادی:

بگو به یار، سبو را شکسته اند اگر
برای معرکه آماده ایم تا آخر

کسی به کشتن از این جمع مست کم نشود
نشان زندگی عاشق است، دادن سر



به پاره های تنی که نمانده است قسم
که ذره ذره ما قاسم است سرتاسر

برای بادیه مجنون همیشه بوده؛ ببین
به دشت آمده لیلی هم از در دیگر

و آمدیم بگوییم ما همه هستیم
همیشه بر سر پیمان و پای این باور

اگرچه داغ زیاد است تا ابد، کافیت
برای سوختن ما فقط همان يك در

رسید مرثیه خوان و به قلب سوخته خواند
دوباره روضه ای از قاسمیه مادر

میترا سادات دهقانی:

دل ندارم بخوانم از اخبار خبر پر کشیدن او را
آه مردم! چگونه می بینید عکس در خون تپیدن او را؟!

او که بر شانه های محکم او تکیه می داد هر پریشانی
او که هرگز ندیده است جهان، روی زانو خمیدن او را

خون او جوهر است و پیغامی می نویسد به داغ سینه ما
پا به سر گوش می شوم امروز، بی قرارم شنیدن او را

گر چه آینه ای شکست ولی چهره در چهره منتشر شده است
با خودت می بری به گور ای شب، آرزوی ندیدن او را

او که جغرافیای چشمانش مرز نور است مرز آگاهی ست
مگر از یاد می برد تاریخ روشنای دمیدن او را؟

آن سفرکرده می رسد اما با من ایران سوگوار بگو
تاب می آوری که بر تن خاک بنشانی رسیدن او را؟



فائزه زرافشان:

۱

نوشت با خون که «ضاق صدری» نوشت با او قرار دارم
که دوستانم تمام رفتند و منتظر بی شمار دارم

چه شام پر نور رازگونی، چه فصل سرسرد واژگونی
که زمهریر است و من در آتش، بهار دارم، بهار دارم

دویدم و کو به کو دویدم، به وقت شام آخرش رسیدم
زیارت و جمعه و شهادت، چقدر گل در کنار دارم

خوش است آیین سربه داری، خوش است یک عمر بی قراری
بسوز دست و سر و تنم را، که سر به دامن یار دارم

اگرچه افتد به خاک دستم، علم به دوشش همیشه هستم
شهید زنده ست ای دشمن، هنوز من با تو کار دارم

به نیزه جاری آنالحق من، به شطّ خون است زورق من
شبیخه خود بین این جوانان هزارها در هزار دارم

۲

آه مردم آتشی شد تا بگیرد دامنیت را
جمع کن زود از زمین دنباله پیراهنت را

تو سلیمان مرا در آتش افکندی، از این دم
زنده می مانم ببینم لحظه جان کدنت را

جسم قاسم بود آنکه نیمه شب در خون کشیدی
بعد از این هیئات بینی راحت جان و تنت را

کهکشان روشنی شد زخم زخم پیکر او
از که می خواهی بیوشی ظلمت اهریمنت را؟

«من غلط کردم، غلط کردم، غلط کردم... ها!
هی بگو، من دوست دارم توبه نامه خواندنت را



فاطمه زاهد مقدم:

در قاب عکست می تواند جان بگیرد
این عشق پابرجاست تا تاوان بگیرد

این اشک ها آیین دلتنگی ست اما
یک روز اگر از زخم تو جریان بگیرد

امکان نخواهد داشت داغ رفتنت را
این انتقام سخت را آسان بگیرد

خورشید می آید که با یک صبح دیگر
از ما برای خون تو پیمان بگیرد

آشفته حالی های ما امروز باید
تنها در این فریادها سامان بگیرد

حال و هوای آسمان ابریست ای کاش
باران بگیرد بعد تو... باران بگیرد

صبح من از داغ تو شد لبریز اما
می آید آن صبحی که غم پایان بگیرد

مهدی زنگنه:

ما شاخه و برگ یک درختیم همه
با شال عزا سپید بختیم همه
تشییع تو رزمایش خونخواهی ماست
آماده انتقام سختیم همه

سیده فاطمه صغری زیدی:

دل من گشته خونچکان سردار
باز خالی شده جهان سردار

از در و بام، یک سکوت عجیب
باز پیچیده در مکان سردار



من کجا و کجا خدایی ها
من زمینی تو بی زمان سردار

عقل تاریخ کند گشته ولی
می کنم واقعه بیان، سردار

کر بلا، خون و آتش و پیکر
شده تکرار، این و آن سردار

باز بر جسم پاره می تازند
لشکر کفر، بی امان سردار

باز هم سرخ گشته فرش زمین
باز تکرار شد زمان سردار

عهد با پیکرت دوباره کنیم
هست یار تو یک جهان سردار

صبح جمعه نوای آمدن است
کوچ کردی ز این جهان سردار

فاطمه سلیمان پور:

بی سر، شروع شعر چرا با سری که نیست؟!
سردار سربلند همان لشکری که نیست

تکرار می شود غم تاریخ و باز هم
دنیا به سوگ قافله دیگری که نیست

دنیا سکوت کرد و در این حال، عده ای
خواندند باز مرثیه با حنجری که نیست

این شرح بی نهایت یک عمر عاشقی ست
شهری که مانده بی خبر از پیکری که نیست

مظلومی همیشه آل پیمبر است
سرهای بی شمار هزار اختری که نیست



بی شک نسب ز حضرت عباس بُرده اند
لب تشنه، قطعه قطعه، دو دست و سری... که نیست

زهرا شرفی:

پیچ رادیو را می چرخانم
حاج قاسم را تکرار می کنند
حاج قاسم را مخابره می کنند
حاج قاسم را مشق می نویسند.
اسم کوچکت را صدا می زند
دخترم
که دوست ندارد برای جنگ انشا بنویسد
اسم کوچکت را صدا میزند
مادرم
که دوست داشت نامه اش را
به حرم حضرت زینب برسانی
انگار کن
یک بار دیگر
پدرم را
در خان طومان از دست داده ام
همان ستاره را زیر سر داشت
خمپاره ای که چشم دیدنت را نداشت
که سال ۶۲
دستش را از روی زنگ خانه مان برنمی داشت
که برای گلنار و دختران
حلبچه دهن کجی کرده بود
نام کدام ستاره بود؟
که در جمجمه ام
کم و زیاد می شد؟
که نام دیگرش شهید بود؟
و در سجلش عکسی با قدس انداخته بود
که در کودکی
آرزویش این بود
نقش عباس را تعزیه بخواند!
انگار کن
یک شب دیگر
خانه مان بدون مرد شده است
انگار کن



سر بابا در خان طومان جا مانده
 پیچ رادیو را می چرخانم
 مادرم
 نام حاج قاسم را رج می ریزد
 روی قالیچه ای قرمز
 کنار دست ابوالفضل
 و زن همسایه
 که دوست دارد
 اسم پسر کوچکش را قاسم بگذارد.

فاطمه سادات طبایی:

تو شهید زنده بودی
 چه غم از شهادت تو
 به خدا که هیچ سروی
 نرسد به قامت تو

بشنو صدای ما را
 علمی نمانده بر خاک
 که صدایت ای سپهد
 بدریده گوش افلاک

قطرات خون سرخت
 زده رنگ و رو به خورشید
 چه شده که با عروجت
 تن بت پرست لرزید

قطرات خون سرخت
 که هزار اشتر آورد
 بزند به ریشه ظلم
 که دمار دل بر آورد

برسان سلام ما را
 به خدای خویش سردار
 شرفی به عشق دادی
 به بهای خویش سردار

به کجا چنین شتابان
 که امان از این فغان ها



به یقین که خانه داری
تو در اوج آسمان ها

سیده کوثر حسینی:

رسیده صبح غریبی که شهر تاریک است
نشسته درد به جان تمام قافیه ها
غزل بهانه گرفته ست و واژه بی تاب است
و داغ عاقبت تلخ بغض ثانیه ها

به خون نشسته دلم بی قرار و بی تابم
یتیم شد دل ایران و زخم و غم مانده
سلام می دهم و دست من کنار سرم
در انتظار جوابم، جواب فرمانده!

هنوز در سر من رفتنت نمی گنجد
شبیهِ واقعیت نیست، رنگ کابوس است
چه جمعه ای شده امروز تلخ و مشکی پوش
هوای شهر به تکثیر اشک مأنوس است

به احترام شما ایستاده است زمان
به احترام شما ذوالفقار شیر ولی
دوباره مالک اشتر روانه عرش است
دوباره محکم و چون شیر ایستاده علی

اگرچه درد بزرگی ست بر دل تاریخ
اگرچه تلخ و غریب است این غم جانکاه
تقاص خون پدر را ز خصم می گیریم
قسم به صیقل شمشیر شیرهای سپاه

اعظم سعادت مند:

در پیش روی ما خیابانی که باریک است
پر می زنی اما جهان پشت ترافیک است

اخبار صبح شنبه از خون تو می گوید
خون تو یعنی جمعه دیدار نزدیک است

اخبار می گوید تو را کشتند و در گوشم



این جمله مثل آخرین دستور شلیک است

خون تو چون انبار باروت است، خواهد زد
آتش به سر تا پای دنیایی که تاریک است

آری، شهادت عین آزادی ست مرد، ای مرد!
این بیت ها تنها برای عرض تبریک است

عبدالرحیم سعیدی راد:

مرحبا شیر مرد کرمانی
مرحبا قاسم سلیمانی

مردی از نسل ذوالفقار علی
با خروشی همیشه طوفانی

مالک اشتر است بی تردید
عزت شیعه در مسلمانی

مثل عمار مانده در میدان
یاور سید خراسانی

شیرمردی همیشه آماده
تا کند جان خویش قربانی

مردی از جنس همت و صیاد
کاظمی، باکری و تهرانی

مردی از نسل پاک خرازی
با نگاهی دقیق و چمرانی

سوریه یا عراق یا لبنان
مقصدش جلوه گاه انسانی

پهلوانی همیشه توفنده
در نگاهش غرور ایرانی

در رکابش چه خوب می جنگند
شیعیان سپاه افغانی



مثل عباس می رود محکم
تا کند از حرم نگهبانی

هم رکابش مدافعان حرم
هم قطارش بلند پیشانی

از همین رو، سپاه تکفیری
در هراس اند و در پریشانی

داعش اما برای او دارد
دائماً نقشه های شیطانی

او ولی در سکوت می رزمند
چون پلنگان بیشه پنهانی

از حلب تا دیاله و کرکوک
رد پاهای اوست نورانی

این یل قهرمان و رزمنده
این چنین است و آنچه می دانی

محمد مهدی سیار:

ای تیغ سرسنگین مشو با ما سبک سرها
دست از دل ما برمدارید آی! خنجرها

رودیم و اشهد گفتن ما بر لب دریاست
ننگ است ما را مرگ در مرداب بسترها

پیشانی ما خط به خط، خط مقدم بود
ما را سری دادند سرگردان سنگرها

آهسته در گوشم کسی گفت اسم شب صبح است
ناگاه روشن شد دو عالم از منورها

روشن برآمد دست مان تا در گریبان رفت
از سینه سوزان برآوردیم اخگرها



مشت اسیران زمین را باز خواهد کرد
سنگی که می افتد به دنبال کبوترها

خواب غریبی دیده ام، خواب ستاره، ماه
خوابی برایم دیده اید آیا برادرها؟

محمدرضا سهرابی نژاد:

باران حماسه ازتفنگ سخنش
می ریخت به بیداری خاک کهنش
یک عمر جهاد کرده ای هیچ نداشت
جز عشق به مردم و به دین و وطنش

سیدعلیرضا شفیعی، سیدمحمد مهدی شفیعی، میلاد حبیبی، محمدرضا معلمی، امیر سلیمانی:

از صبر سرشار است باغ از زخم ها لبریز
کی می رسد فردا؟ کجا سر می رسد پاییز؟

این سرزمین مانند تو کمتر به خود دیده است
من خوانده ام افسانه ها را، قصه ها را نیز

رودی که جاری بود آخر رفت و دریا شد
قدّ رشید ملتی، در ماتمش تا شد

هم نام قاسم بود، «احلی من عسل» بر لب
همچون علی اکبر آخر ارباً اربا شد

باری تماشای عروجش گرچه جانکاه است
ققنوس ها را مرگ، تازه اول راه است

درد است آری درد، اما جز سعادت نیست
درمان درد عشق چیزی جز شهادت نیست

آری شهیدان بر سر خوان خدا مستند
از حبس دنیا پر گشودند از قفس رستند



آیینہ وقتی بشکند تکتیر خواهد شد
صدها سلیمانی در این گھوارہ ہا ہستند

ما روز روشن از شب تاریک می جوییم
آری شہادت را بہ ہم تبریک می گوئیم

شعب عراقی می شود طوفان تر از دریا
وقتی ابومہدی است الگوی عراقی ہا

عشق است مرز ما، شہادت شاہراہ ماست
خون تو و خون ابومہدی گواہ ماست

یک عمر با شوق شہادت زندگی کردی
رفتند یک یک دوستان، تاب آوردی

حیف است راحت بی شہادت طی شود سردار
آسودہ باش و این علم را دست ما بسپار

ما از تبار کاظمی و باکری ہستیم
فہمیدہ، مقصودی، وصالی، باقری ہستیم

ہرچند آتش بارہا زد بوسہ بر دستت
شکر خدا انگشتت ماندہ ست در دستت

کی در غبار جادہ ہا گم می شود خونت؟
الہام بخش گام دوم می شود خونت

اینجا جہانی بی قرار و داغدار توس
آنجا شبیہ جبہ حاج احمد کنار توس

یاری قدیمی از تبار آسمان دارد
ای خوش بہ حال حاج احمد، میہمان دارد

رفتی کہ با خیل شہیدان باز برگردی
بہر ظہور این جادہ را آمادہ تر کردی



حس می کنم روز فرج انگار نزدیک است
یک بار دیگر دیدنت بسیار نزدیک است

با لشکر صاحب زمان برگشتنت زیباست
تو، با نوای کاروان برگشتنت زیباست

ما مرد رزمیم و اگرچه سخت غمگینیم
حاشا که تا روز ظهور از پای بنشینیم

داغ تو بر دل های ما هرچند جانکاه است
دشمن بداند: انتقام سخت در راه است

جان های ما گشته است از خون خواهی ات لبریز
خون خواهی تو می شود آغاز رستاخیز

آزادگی با لاله ها تکثیر خواهد شد
خون تو باران است، بر این دشت حاصلخیز

باید شبیهت زیست چون آزاده ها آزاد
باید شبیهت رفت تا مرگی غرورآمیز

محمد شکری فرد:

رسیده فصل شکفتن میان آتش و خون
حدیث عشق شنفتن میان آتش و خون

رسیده ایم به فصلی که تیرباران است
که برگ برگ سفرنامه شهیدان است

چه نقشه ها که کشیدند خون به پا بکنند
چه سینه ها که دریدند خون به پا بکنند

یکی یکی به سر خانه ها خراب شدند
چقدر درد که بر شانه ها خراب شدند

امان تک تکشان را بریدی آخر سر
تویی که داشته ای تاج نوکری بر سر



که نوکری حسین است افتخار شما
و دست حضرت حق است تاجدار شما

سپاه ابرهه در هم شکست، فرمانده!
چنان گذشته که از هم گسست، فرمانده!

به روی سینه دشمن گذاشتی پا را
و هر چه خواستی آمد به دست، فرمانده!

تبر به ریشه سفیانان زدی، آری
نمانده است یکی بت پرست، فرمانده!

چه تیرها که حرم را نشانه رفت؛ ولی
به قلب لشگریانت نشست، فرمانده!

تو داغ دیده ای اما دلت نلرزیده
تو صبر زینبی ات بی حد است، فرمانده!

غمّت مباد که کاشانه ها در آتش سوخت
پر پریدن پروانه ها در آتش سوخت

به گوش می رسد از دور زوزه شیطان
شکسته بر سرشان کاسه کوزه شیطان

کسی که سینه سپر ایستاده است تویی
که سر به راه پر از خون نهاده است تویی

همیشه داشته ای ذکر «یا حسین» به لب
در آروزی شهادت، شهادتین به لب

چقدر نام شریف بلندآوازه ست
و تا همیشه روایات فتحتان تازه ست

بین که حربه ابلیس بی ثمر مانده ست
به خط معجزه بنویس: «بی ثمر مانده ست»

به اهتزاز درآمد دوباره بیرق ما



گرفته است جهان را نوای «یا حق» ما

بهرام شکلا:

ای خدا! ایران ما را هیچ گه ویران مکن
دردمندان محبت را به غم نالان مکن

هندیان همزاد ایران اند و هم خون با عجم
درد را از ما مگیر و هر دو را نالان مکن

فکر سرگردانی ایران و هندند عده ای
بارالها هند و ایران را تو سرگردان مکن

همدل و همسایه و همجنس ما هست این وطن
هند را محزون ز اندوه و غم ایران مکن

دوری از این عاشقان، دلسردی از سوته دلان
عین عصیان است ما را غرق این عصیان مکن

از سلیمانی نگین این دیوها را دور کن
خاک مولانا و حافظ را پر از دیوان مکن

بشری صاحبی:

گرفتی عاقبت از بزم عشق جام خودت را
شنیدی آخرسر پاسخ سلام خودت را

هزار سورۀ فتح از نگاه تو شده نازل
رسانده ای تو به نصرت اگر قیام خودت را

شهادت تو شب جمعه آمده به سراغت
که بی حجاب زیارت کنی امام خودت را

چقدر نغمۀ «احلی من العسل» به لب توست
بین میان دوانگشت او مقام خودت را

شهید بودی و آخر رسیده ای به شهادت
چه شرح مختصری داده ای مرام خودت را



کسی که اهل زمین نیست خاکی است چنان تو
نبرده ای به زبان هیچ گاه نام خودت را

میان باطل و حق فرصت مذاکره ای نیست
نوشته ای تو به سرخی خون پیام خودت را

تو زنده تر شدی از قبل ای حماسه خونین
بگیر منتقم! اینبار انتقام خودت را...

حامد صافی:

ای تیر آمداد رها از کف آرش
رویین تن تنهاده از نسل سیاوش

تا کور شود چشم شغادینه تهمت
بر اسب تهمتن بزن و بگذر از آتش

اروندترین روح من ای روح خلیجی
ای گرمی بی واهمه ای شرحی سرکش

خورشید در امواج گهر در گهر تو
قرنیست که پنهان شده چون تیر به ترکش

دست تو در ایثار بسیجیده تر از ابر
از چشم تو دریا هیجانی ست مشوش

اسفند که باشی نفست رمز بهار است
این طور گلستان شده آوازه آتش

رقص تو چنین بر سر آتش شده یک عمر
الگوی گل اندر گل رندان بلاکش

از چله جان رستی و سر حد بهاری
چون تیر آمداد رها از کف آرش



حسن صنوبری:

۱

امروز روز مرحمت نیست امروز روز انتقام است
خشمی که پنهان بود، امروز، شمشیر بیرون از نیام است

تا چند ساعت وقت دارید، در سوگ این دریا بگریید
تا چند ساعت بعد دیگر هم خنده هم گریه حرام است

تا چند دور و دیر باشیم؟ وقت است تا شمشیر باشیم
ماندن برای زخم سم است، گریه برای مرد دام است

ایرانیا! از خواب برخیز، با خویش _ با این خواب _ بستیز
خاک عزا را بر سرت ریز، در کوچه بنگر ازدحام است

خوش بود خوابت با ظریفان، اینت بهای خواب، بنگر:
خورشید را کشتند، آری، بار دگر آغاز شام است

تنهاست ایران، آه از ایران، تنهاست انسان، آه از انسان
وقتی که رنجش جاودانی ست، وقتی نشاطش بی دوام است

ایران من! این رستم توست، در خون تپیده، رنج دیده
این کشته دور از وطن، آه، فرزندان پاک زال و سام است

این یوسف زیبای من بود، که گرگ ها او را دریدند
هنگامه خشم است ای دل! فرصت برای غم تمام است

نه وقت اشک و سوگواری ست، نه وقت صلح و سازگاری
خون، خون، فقط خون شاید این بار، بر داغ این خون التیام است

ما نه سیاه و نه سپیدیم، آغشته با خون شهیدیم
ما پرچم سرخیم یاران! امروز روز انتقام است

۲

آی مردان خدا! یا لثارات الحسین
عاشقان کربلا! یا لثارات الحسین



آی سیلی خوردگان! زندگان و مردگان!
وقت طوفان شد، هلا! یا لثارات الحسین

بغض های ناتمام! تشنگان انتقام!
گریه های بی صدا! یا لثارات الحسین

مردو زن! خرد و کلان! زمره پیر و جوان!
اهل شهر و روستا! یا لثارات الحسین

ما غریبانیم، آه! ما یتیمانیم، آه!
در هجوم ابتلا، یا لثارات الحسین

در نبرد خیر و شر، کشته شد بار دگر
نور چشم مصطفی، یا لثارات الحسین

باز عباس علی، آن علمدار ولی
دست هایش شد جدا، یا لثارات الحسین

باز هم پورحسن، قاسم گل پیرهن
اربا اربا شد فدا، یا لثارات الحسین

رستم جنگ آورم، باز سوی کشورم
آمده خونین ردا، یا لثارات الحسین

میر هنگ و ارتشم، پهلوانم، آرشم
تیر و جان کرده رها، یا لثارات الحسین

باز آمد شرزه شیر، آن سیاووش دلیر
از میان شعله ها، یا لثارات الحسین

چند دم از غم زنم؟ چند غمگین دم زنم؟
اینچنین در انزوا، یا لثارات الحسین

وقت پیکار است، هان! داغ سردار است هان!
ای دلیران! الصلا! یا لثارات الحسین!

موسم خون خواهی است، هر که با ما راهی است
یا علی مرتضی! یا لثارات الحسین!



محمد رضا طهماسبی:

۱

گرچه شکسته شاخساریم، گرچه ترک خورده اناریم
گرچه ز داغ مهربانان آتش گرفته لاله زاریم

گرچه شبیه آبشاران چون هق هق یک ریز باران
یک چند در اندوه یاران چون گریه بی اختیاریم

گرچه چو آتش داغداریم، گرچه سیه پوش نگاریم
بر سینه گرچه می نگاریم ما از شهیدان شرمساریم

باشیم آیا یا نباشیم؟ وقتش شده هم شانه باشیم
پنهان چرا در خانه باشیم؟ ما تیغ تیز آبداریم

آماده خون و قیامیم از پای تا سر انتقامیم
ما جان نثاران امامیم جنگاوران کارزاریم

این عاشقی گر نیست پس چیست؟ عاشق تر از ما خود بگو کیست؟
در ما نشان خستگی نیست ما عاشقان کهنه کاریم

دنبال اقیانوس گشتیم از سنگ از صخره گذشتیم
دریادلان کوه و دشتیم، باری چو جوی و جویباریم

برگو به ابن سعد و حجاج ما را نمی یابید محتاج
چون چون خلیج فارس مواج چون چون دماوند استواریم

ایرانیان بانجابت فرهنگمان عشق و شهادت
ما فرش خوش نقش صلابت با تاروپود اقتداریم

مرد و زن از هر سو رسیدیم ایرانیان روسفیدیم
ما رستم و گردآفریدیم الحق کز این ایل و تباریم

تو عمرو عاصی حرف مفتی لات و مناتی و می افتی
این بار کج بین! راست گفتی، ما انحنای ذوالفقاریم



قاسم سلیمانی منم من، قاسم سلیمانی تویی تو
او ما شد و دنیا بداند پیوسته ما در انتشاریم

۲

دوباره مست می ناب صبحگاهی شد
دو رکعت از خم جنت زد و الهی شد

چو داد بوسه به دستان حضرت خورشید
از آن دقیقه دگر دشمن سیاهی شد

برای آنکه گذارد سری به دامن نور
شبانۀ همره ماه و ستاره راهی شد

برای آنکه بمیرند در رکاب علی
شبیۀ جمله رفیقان خود سپاهی شد

برای گوش سپردن به ناله های ولی
رسید و همسفر کفتران چاهی شد

نگشته ذره ای از اعتبار مالک کم
وگر به حکم معاویه دادگاهی شد

پس از شهادت سردار کاظمی می گفت
رفیق! نوبت من بود اشتباهی شد!

کسی به گوش وی آهسته این بشارت داد
تو پیش از آنکه بمیری شهید خواهی شد

فاطمه عارف نژاد:

۱

درود حضرت عالی مقام! فرمانده!
سلام تازه شهیدا! سلام فرمانده!

چقدر زخم نبود عمیق و جان فرساست
کجاست داغ تو را التیام فرمانده؟



خوشا به حال دل پاره پاره ات که رسید
به وصل دوست _ علیه السلام _ فرمانده

تو صبح شب شکنی کی غروب خواهی کرد؟
شب است و غرق خیالات خام فرمانده

کجا شعاع شهادت به خون کشیده شود؟
کی آفتاب شود قتل عام فرمانده؟

بتاب از افق انتقام بر عالم
که خواب خوش به حرامی حرام فرمانده

از آن طرف که تویی رمز حمله ای دیگر
از این طرف همگی احترام فرمانده

قسم به خون تو که ذوالفقار ما امروز
برون کشیده شده از نیام فرمانده

ببین که ما همه پا در رکاب خون تویم
سپاهیان پیاده نظام فرمانده

بیا دوباره که فرماندهی کنی یارا
بخوان بخوان رجز انتقام فرمانده

شهید زنده قوم مقاومت بودی
شهادتت شده حسن ختام فرمانده

تویی تمام ترین آرزوی هر شاعر
و من همین غزل ناتمام فرمانده

۲

عشق بی پرواست، بسم الله الرحمن الرحيم
هرکسی با ماست، بسم الله الرحمن الرحيم

رود جاری از ستیغ کوه های گریه خیز
مقصدش دریاست، بسم الله الرحمن الرحيم

البلاء للولا... این داغ، داغی ساده نیست



جنس غم اعلاست بسم الله الرحمن الرحيم

خون نمی خوابد، به آیات سحرخیزش قسم
خط خون خواناست: بسم الله الرحمن الرحيم

خطبه شمشیرها را تیزتر باید نوشت
ظهر عاشوراست! بسم الله الرحمن الرحيم

سینه زن ها علقمه ست اینجا! علمداری کنيد
روضه سقااست، بسم الله الرحمن الرحيم

دست او بر خاک افتاده ست و با این حال باز
پرچمش بالاست بسم الله الرحمن الرحيم

شهرتش از قله های شرق تا اعماق غرب...
او جهان آراست، بسم الله الرحمن الرحيم

مثل چشمانش که در دل ها نفوذی ژرف داشت
خون او گیراست بسم الله الرحمن الرحيم

انتقام سخت باغ از قاتلان سروها
بی اگر اماست بسم الله الرحمن الرحيم

حکم از فرماندهی ماه در شب آمده
لازم الاجراست، بسم الله الرحمن الرحيم

باشد! امشب اشک و امشب داغ، اما انتقام
مطلع فرداست، بسم الله الرحمن الرحيم

ابرهای انقلابی! کینه هاتان بیش باد!
بغض، طوفان زاست، بسم الله الرحمن الرحيم

صبح نزدیک است آری در شبیخون شفق
حمله برق آساست، بسم الله الرحمن الرحيم

وعده گاه ما و ارواح شهیدان بعد از این
مسجد الاقصاست بسم الله الرحمن الرحيم



محمد مهدی عبداللہی:

دریا سلام، یاد تو از دل نمی رود
کشتی به خون نشسته به ساحل نمی رود

باید کبوتران حرم، نوحه سر کنند
اندوه بی کران تو از دل نمی رود

ای محمل تمام غزل های عاشقی!
این ناقه در مسیر تو در گل نمی رود

در دجله جنون تو، مأوا گرفته است
دیگر فرات سمت مقابل نمی رود

ای آن که بر بلند تماشا نشسته ای
این دور، یک نفس سوی باطل نمی رود

در مُلک بی نظیر سلیمان، به وقت شام
جز مرد عشق، سوی مقاتل نمی رود

سردار عشق، شوق شهادت مبارکت
آن کس که نیست عارف واصل، نمی رود!

برعرش واشده است تمام دریچه ها
جز راه عشق، راه به منزل نمی رود

الهام عظیمی:

وعده گاه تو سرزمین عراق، وعده گاه تو کربلا بوده ست
از ازل قرعه ات به نام حسین، خون جوشنده خدا، بوده ست

اسم تو اسم حضرت قاسم، رسم تو رسم حضرت عباس
ذکر «احلی من العسل» سردار با لبان تو آشنا بوده ست

زنده تر می شوی و می دانم مرگ در تو اثر نخواهد کرد



دشمنت از کجا بداند این تازه آغاز ماجرا بوده ست؟

گوش کن؛ این کلام قرآن است: شهدا زنده اند و می مانند
با شما زنده می شویم از نو، این ندای امام ما بوده ست

اشک ما را امان نمی دهد و دل دشمن عجیب شاد شده
مرگ بر دشمنی که نامش هم مثل ابلیس ناسزا بوده ست

نه «فضاعف علیهم اللعن» نه «عذاب الالیم» کافی نیست
دشمنت انتخاب سختی کرد، انتخابی که بر خطا بوده ست

چادر زینب است روی سرم زیر این خیمه زندگی یعنی:
کربلا لحظه لحظه در سر ماست آن قراری کز ابتدا بوده ست...

فاطمه غلامی:

باران خبر از معرکه عشق رسانده
عطر نفسی را به دل شهر کشانده

لبخند سلیمانی و پرواز بلندش
خواب از سر هر کرکس نامرد پرانده

یک لاله اگر پر پر اگر غرقه به خون شد
صد غنچه به جایش به تن خاک نشانده

خشم است که در مشتش گره کرده نشسته
بغض است که در سینه ما ریشه دوانده

این بانگ رجزخوانی بیدار دلان است
چیزی به فروریختن ظلم نمانده

رضا قاسمی:

باز، از معرکه سربند شهید آوردند
سرمان بند عزا بود، امید آوردند

باد، از کرب و بلا تربت اعلا آورد
قبله همراه خودش قبله نما را آورد



سر به راهش بسپارید، که سردار آمد
بین آغوش علمدار، علمدار آمد

تا حرم فاصله ای نیست، مجاور شده ایم
شده تابوت ضریح و همه زائر شده ایم

چشم مان خیره به انگشت امام روضه ست
عکس انگشتر سردار، تمام روضه ست

این چه عطری ست، که پیچیده میان کفن است؟
عطر تربت به مشام آمده؛ بوی وطن است

گرچه تابوت علمدار، کمر می شکند
دست بر سر زده ماست، که سر می شکند

داغداریم، ولی مرد نبردیم هنوز
کشته دادیم، ولی جنگ نکردیم هنوز!

رجز آخرمان اول بسم الله است
به معاویه بگویید، علی در راه است

حرف کافی ست، که گوش شنوا در ما نیست
به معاویه بگویید، علی تنها نیست

گوش مان پر شده از حرف، نترسان ما را
بهمینم؛ اینقدر از برف، نترسان ما را

صخره ایم؛ از غضب سنگ، نترسان ما را
مرد جنگیم؛ پس از جنگ، نترسان ما را



لشکر ابرهه! از خشم ابابیل بترس
آی، فرعون زمان! از نفس نیل بترس

بشنوید از طرف لشکر ایرانی ها
انتقام است فقط حرف سلیمانی ها

ریحانه کاردانی:

از کشته اش هم بترسید، این مرد پایان ندارد
مُلکی که او دارد امروز، حتی سلیمان ندارد

دل های ما مُلک او شد، جان های ما سرزمینش
این سرزمین بهار است، اینجا زمستان ندارد

ما التیام از که جوییم؟ ما از که مرهم بخواهیم؟
جز روضه فاطمیه، این درد درمان ندارد

ای اکبر ارباً ارباً! ای دست عباس گونه!
حزنی که در رفتن توست، صد بیت الاحزان ندارد

صدها سلیمانی اینجا، می جوشد از خون پاکت
دشمن چرا فکر کرده ست تو تاوان ندارد؟

ما غرق خشمیم و کینه، آتشفشان های دردم
ایمن نباشد ازین خشم، هرکس که ایمان ندارد

خون ابوالمهدی امروز آمیخت با خون سردار
یعنی که اسلام اصل است، بغداد و تهران ندارد

غلامرضا کافی:

مرحبا سپاهی مرد شرزه شیر کرمانی
داو برد دیو اوژن قاسم سلیمانی

ای جبال بارز را خود نمون های بارز
در خروش رودارود با شکوه و طغیانی

حبذا یل ناورد ای حماسه طوفان مرد
از تو می شود آرام این کران طوفانی



جنگ اگر که خون افشان، دست از آن نمی شویی
خصم اگر چه رویین تن، روی از آن نگردانی

تیغ مالک اشتر، زهد مالک دینار
اول صف پیکار، آخر مسلمانی!

ای دل مسلمانان، در پناه نامت گرم
خاطر بداندیشان، از تو در پریشانی

هار اگر سگ داعش بر جگر نهی داغش
فیل فحل تکفیری گردنش بیپچانی

تا تویی در این میدان، سرشکسته اسراییل
در امان بود جولان تا تو گرم جولانی

گرز و برز و بازو نیست گوهر مصاف امروز
عصر، عصر تدبیر است، آن چنان که می دانی

خدعه می کنی با خصم در ذکاوتی پیدا
عجز دشمنان اینجاست: نقشه های پنهانی

حرز جانت از حافظ مصرعی بلند آمد:
در پناه یک اسم است، خاتم سلیمانی

محسن کاویانی:

جای دمشق این بار سمت عشق عازم شد
اسمش که قاسم بود جسمش نیز قاسم شد

در پیکرش دیدم گریز روضه خوان ها را
هم روضه قطع الیمین هم ارباً اربا را

افتاده روی خاک دستی پاک و نورانی
انگشتی با خاتم سرخ سلیمانی

حالا همه لابی گری را خوب فهمیدیم
تضمین امضای گری را خوب فهمیدیم



عباس ها را می کشی ای شمر خودکامه
زیرا که بیزارند آنها از امان نامه

عباس ما رو کرد دست منحرف ها را
دیدیم آخر برکت اف ای تی اف ها را

ای دشمن خونخوار بنشین و تماشا کن
هنگام رزم ماست گورت را مهیا کن

ای آنکه با تو پُر شده میقات بعضی ها
ای کدخدا و قبله حاجات بعضی ها

هرچند در داخل تو با یک عده همدستی
لعنت به آنها! بعداز این با ما طرف هستی

این خاک رهبر دارد و خاکی پراز رهروست
آری دگر پایان دوران بزن در روست

ای کشور محبوب آقا زاده های ما
چیزی نمانده که بیفتی تو به پای ما

دیدنی چگونه باختی حالا قمارت را
سردار ما با رفتن خود ساخت کارت را

ما را تو با این کار خود بیدارتر کردی
سردار ما را شک نکن سردارتر کردی

در هر نبردی او به نامردان فشار آورد
با رفتنش هم نیز پیروزی به بار آورد

او کاوه بود و رفت بالاتر درفش او
حتی سرت ارزش ندارد قدر کفش او

با مرگ هم دیگر در این طوفان نمی میریم
چیزی نمانده! انتقامی سخت می گیریم

ما اهل صلح و منطقییم از جنگ بیزاریم



اما از این پس با تو قاسم کشتگی داریم

چیزی نمانده تا که برخیزیم سوی تو
همرنگ مویت می شود از ترس روی تو

چیزی نمانده تا بفهمی آه یعنی چه
در صفحه هامن ذکر بسم الله یعنی چه

چیزی نمانده تا ببینی با پریشانی
در پایتخت خود اتوبان سلیمانی

موشک به خاکت می خورد از چند ناحیه
کاخ سفیدت می شود فردا حسینی

ما با تو می جنگیم تا وقتی نفس داریم
ما پشتمان عمریست طوفان طبس داریم

دنیای بی سردارمان هرچند تاریک است
فردای روشن می رسد، خورشید نزدیک است

مریم گریاسی:

چشمی اگر خفته ست، چشمی هم به در مانده
می دانی آیا چند ساعت تا سحر مانده؟

تا صبح، شب های فراق یار، طولانی ست
هر چند می دانی زمانی مختصر مانده

این جمعه باید زودتر بیدار شد از خواب
این جمعه خورشید از طلوع صبح درمانده

آن انتظار بی قرار جمعه ها، افسوس
این جمعه در تقویم، مفقودالامر مانده

تاریکی شب رفته اما روز پیدا نیست
اخبارگو این بار در شرح خبر مانده

گویا همان مردی که دائم در سفر بوده
قصد شهادت کرده دیشب، در سفر مانده



در کلّ دنیا حاج قاسم یک نفر بوده
از جنس قاسم ها ولی صدها نفر مانده

سردار دل ها! از نظرهامان اگر رفتی
یادت ولی بی هیچ امّا و اگر مانده

باید بگویم تسلیت ایران مشکی پوش
تو روسپیدی همچنان، تبریک! فرمانده!



مانند روز روشن و چون صبح صادق است
مردی که سال هاست بی اندازه عاشق است

این مرد سال هاست به ما درس عشق را
بی حد و مرز داده و بسیار حاذق است

اخبار، شاهد است که هر روز، روز اوست
تقویم جنگ، یک سره با او مطابق است

آرام، ساعتی ننشسته ست و باز هم
آرامبخش ثانیه ها و دقایق است

فرمانده ای که عشق اسیرش کند فقط
درمانده نیست هرگز و این قدر لایق است

اصلاً نیاز نیست به توصیف شاعران
او بی ردیف و قافیه، یک شعر ناطق است

او را «شهید زنده» اگر نام داده اند
یعنی که بازمانده نسل شقایق است

سعیده کرمانی: (تقدیم به زینب سلیمانی، دختر سردار)

توی تیتراي روز می خونم
که بدونم چگونه احوالت
چه جوری پر می گیری این روزا
که پر از زخمه رو پر و بالت

چه خوبه که بهت میگن زینب
چقدر شکل اسمته کارات
چقدر خوب خطبه می خونی
چقدر زینتی برا بابات



هرجایی پرچمی نیفتاده
دختری داره خطبه می خونه
نوحه کن تا بگی که با دشمن
حرفی هم باشه توی میدونه

دختر سرفراز فاتح شام
بغض تو تار کرده چشمامو
گریه کن که یه روز با گریه
فتح کرده یه دختری شامو

حق همینه که دختر سردار
جامه دلتو نمی پوشه
گریه کن روی شونه هام خواهر
که از اشکات حماسه می جوشه

منطق قاسمه که کربلا
ردپایی رو از پدر داره
یکی مثل جهاد بعد عماد
یکی مثل تو بعد سرداره

کربلا گفتم و دلم خون شد
کربلا گفتم و دلم وا شد
خون تازه توی دلم جوشید
راه تازه برام پیدا شد

کوروش کشمیری:

این طرف قاسم سلیمانی، آن طرف قاسم سلیمانی
خط به خط شعر، موج موج شعور، صف به صف قاسم سلیمانی

عزم ها جزم و چشم ها بیدار، تا رسیدن به حضرت دلدار
به تجلی است از در و دیوار؛ هر طرف قاسم سلیمانی

خواب ماندیم و باز طوفان بود، نیمه شب بود و ماه حیران بود
از تفنگی که دست شیطان بود و هدف قاسم سلیمانی

آخرین دست خط او باقی ست آرزویی که زود اجابت شد



و شهیدی که پر کشید به عرش جان به کف قاسم سلیمانی

در خروشد باز پیر و جوان مرد و زن نوحه خوان و مویه کنان
یک صدا در مسیر کرب و بلا تا نجف قاسم سلیمانی

قم و اهواز و مشهد و تهران، و چه بی تاب مردم کرمان
همه ماتم گرفته، در این بین پر شعف قاسم سلیمانی

مثل دست بریده عباس مشیت تاریخ را گشود این دست
«دستش آری حکایتی دارد» الاسف قاسم سلیمانی

مظهر افتخار ایرانست نام او تا همیشه جاویدان
«همت»ش گوهری است در «دوران» چون صدف قاسم سلیمانی

ماه و خورشید و آسمان و زمین شعرباران شدند و می بارند
در هوای فراق سردار باشرف قاسم سلیمانی

حامد محقق:

چشمه بود، دریا شد
آنچنان که زیبا شد

گریه کردم و اشکم
قطره ای ز دریا شد

روزگارش از امروز
تا تمام فردا شد

صبح زود پر پر شد
صبح زود رؤیا شد

تا که این خبر آمد
سینه ام چو صحرا شد

صبح جمعه بود و او
صبح جمعه شیدا شد

قاسم سلیمانی



گوئیا مسیحا شد

معصومه مرادی:

پوتین جنگم را
امروز می پوشم
چون چشمه خورشید
پیوسته می جوشم

سربند یا زهرا
دور سرم دارم
بر قلب نامردان
چون تیر می بارم

مثل سحرگاهان
بر شام می تازم
در جنگ با دشمن
هرگز نمی بازم

«هل من مبارز» گو
در حال پیکارم
فرزند ایرانم
سرباز سردارم

سید ابوالفضل مبارز:

کجا در حسرت یک لقمه نان گریه می کردیم
اگر مانند تو یک عمر پنهان گریه می کردیم

اگر مانند تو بر روی خاک سرد تنهایی
به شوق گرمی دست شهیدان گریه می کردیم

به خود برگشته بودیم از دروغ زندگی کردن
به خود برگشته و در سوگ انسان گریه می کردیم

به خود برگشته بودیم عشق می چرخید سرگردان
و ما بیهوده تنها دور میدان گریه می کردیم



کدامین جاده شأنش هست هم نام شما باشد؟
خیابان در خیابان در خیابان گریه می کردیم

کدامین روضه را بر شانه های کربلا خواندی
که ما چشم انتظاران در خراسان گریه می کردیم

عجب انگشتی گم کرده ای ای عشق حق داری
که ما از شوق آن، در حسرت آن گریه می کردیم

عجب انگشتی گم کرده ای ما هم اگر بودیم
برای لحظه ای جای سلیمان گریه می کردیم

کجا رفتی کجا انگشتر ملک سلیمانی
چه می شد با شما در سوگ باران گریه می کردیم

چه می شد فاطمیه با شما یک بار دیگر هم
برای کودکی سر در گریبان گریه می کردیم

برایت روضه می خوانم همینجا هرچه بادا باد
زنی در کوچه پیش چشم فرزندش زمین افتاد

برایت با دلی خون با صدایی خسته می خوانم
برایت از علی از دست های بسته می خوانم

غمم را در دل این روضه آخر تماشا کن
مرا در بین این جمعیت دلداده پیدا کن

به خاطر می سپاری این من افتاده از پا را
من مشغول فریاد و من محو تماشا را

رفیقت نیستم در حق من اما رفاقت کن
مرا در پیشگاه حضرت زهرا شفاعت کن

اگرچه در دل هر واژه از این شعر صد آه است
کسی می گفت قطعاً انتقامی سخت در راه است



حسنا محمدزاده:

در دل نامردمی ها مرد بودن دیدنی ست
با زمین و آسمان هم درد بودن دیدنی ست

سینه ای سد می شود تا سیل بند غم شود
می رود چشم امید عالم و آدم شود

می رود تا پرچم ایمان نیفتد بر زمین
برگ برگ زخمی قرآن نیفتد بر زمین

ایستادن را برایم کوه، هجّی کرده است
تیغ بودن را یلی نستوه، هجّی کرده است

در تبار ما به جنگ باد رفتن تازه نیست
درس تاریخ است؛ تاریخی که بی شیرازه نیست

با توأم ای شأنه با مارها آراسته!
از دل هر قطره خون کاوه ای برخاسته

فکر کردی مرگ رستم ضربه پایانی است؟!
در رگ مردان اینجا شاهنامه خوانی است

شاهنامه خوانی است و گرمی شور و جنون
می خروشد، در رگ غیرت نخشکیده ست خون

بی وطن، جان هم نباشد؛ عاشقی در خوی ماست
نبض ایمان است آن تیری که در برنوی ماست

بر زمین افتاده حتی، روشنایی در شب اند
دست هایی که نگهبان حریم زینب اند

این عقیق سرخ از انگشتر دنیا سر است
در رکاب آسمان قطعاً سلیمانی تر است

جاری بی انتها! دریا مبارک باشد
خنده نورانی زهرا مبارک باشد

شعر من آمیزه دلتنگی و فریاد بود



در هوای وصل تو ذکر مبارک باد بود

نغمه مستشار نظامی:

۱

این داغ خروش غم دیرینه ماست
داغی ست که جاودانه در سینه ماست
تا چشم به راه حضرت موعود است
سردار سپاه قدس آیین ماست

۲

ندیدم هیچ سرداری به سرداری سردارت
که بی سر، سر فرود آورده باشد پیش دستارت

سرت تاج سر سردارهای بی سر عاشق
چه طوفان هاست در آرامش چشمان بیدارت

هزاران سال را طی کرده ای با پای سر اما
هزاران سال دیگر همچنان گرم است بازارت

غریبی، تشنگی، زخم گلو، بازوی نیلی، سر
سراسر پاسدارانند و سربازان دیندارت

نمی ترسند از مرگی که رنگ زندگی دارد
چه شیرین است وقت دادن جان، شوق دیدارت

عطش شرط نخستین است در سودای سربازی
که با سربند «یاعباس» می آید علمدارت

دل و جان جهان جان می دهد با دیدن رویت
جهان افتاده در پای کمانداران ابرویت

راضیه مظفری:

سنگی رسید از آسمان، ناگاه خون شد سینه ای
یک آن شکست آینه ای، آینه ای، آینه ای

دستت برید و غرق در خون، ارباً ارباً شد تنت
تاریخ ما دارد خبر از کینه دیرینه ای



دیگر بخواب آری پس از عمری تلاش و خستگی
بر جای جای روح تو پیداست جای پینه ای

در قدس روزی بی گمان، پر می شود صوت اذان
تا انتقامی ناگهان، زنده ست در ما کینه ای

آدینه ای رفتی سفر، یک روز می آید خبر
برگشته ای با یک نفر، برگشته ای آدینه ای...

هادی ملک پور:

هر چند که غرق شعف و لبخندی
زخمی بزنی به ما به هر ترفندی
با کشتن حاج قاسم و یارانش
تردید نکن که گور خود را کنی

محمدحسین ملکیان:

گرد و خاکی کردی و بنشین که طوفان را ببینی
وقت آن شد قدرت خون شهیدان را ببینی

می رود تابوت روی دست مردم، چشم وا کن
تا که با چشم خودت فرش سلیمان را ببینی

پاشو از پای قمارت! روی دور باخت هستی
پاشو! باید آخرین اخبار تهران را ببینی

گوش کن! این بار حرف از مرگ شیطان بزرگ است
رو به خود آینه ای بگذار شیطان را ببینی

خواب را دیگر حرام خود کن از امشب که باید
باز هم کابوس موشک های ایران را ببینی

رازها در ذکر بسم الله الرحمن الرحیم است
وعده ها داده خدا، باید که قرآن را ببینی

قول دادیم انتقامی سخت می گیریم، بنشین



تا که فرق قول کافر با مسلمان را ببینی

فرهاد موحدی:

نیست بر روی دلم داغی از این سنگین تر
کرده پیشانی ما را غم تو پرچین تر

مالک اشتر ما بودی و رفتی سردار
در غمت هست ز ما سیدعلی غمگین تر

ای به قربان تو و صاحب نامت، قاسم
بوده ای مرگ برایت ز عسل شیرین تر

خون تو برده سرم را به خدا بالاتر
می کشد دشمن ما را به خدا پایین تر

قاتلت موش کثیفی است که می میرد زود
میکند مردم ما غم تو را شاهین تر

نفیسه سادات موسوی:

دستشان باز شد آلوده به خون جانی ها
بی دوام است ولی خنده شیطانی ها

کم علمدار ندادیم در این کرب و بلا
کم نبودند در این خاک سلیمانی ها

جای هر قطره خون صد گل از این باغ شکفت
کی جهان دیده از این گونه فراوانی ها؟

آرزو داشت به یاران شهیدش برسد
رفت پیوست به حاج احمد و تهرانی ها

شعله شد خشم فروخورده ما از این داغ
کم مباد از سرشان سایه نادانی ها



برسانید به آن ها که پشیمان نشوند
ثمری نیست در این دست پشیمانی ها

غیرت است این که همه پیر و جوان می بندند
گره بر چکمه و سربند به پیشانی ها

انتقامش به خدا از حجی سخت تر است
وای از مشت گره کرده ایرانی ها

راهی قدس شده لشکر آزادی قدس
این خبر را برسانید به سفیانی ها

احمد میراحسان:

چیزهایی ست که نکشتنی ست
زخم نمی خورد
پژمرده نمی شود
پایان نمی گیرد
نمی میرد
چیزهایی مثل نور،
مثل آسمان
هرآنچه که فناء فی الله می شود
فی الله می شود
می شود وجه الله
و می شود
باقی
و نکشتنی

نه مثل، عین آسمانی تو حالا
بر اریکه سلیمانی
آسمانی آبی آبی
و آسمانی دیگر
که می تابی
بر تاریکی راه ای ما
می تابی بر تاریکی ما

کنون شاهدی و قهقهه مستانه می زنی که



خدا دشمنانش را از احمق ها
و ظلمات آفریده
ورنه چگونه کسی خصمش را خود با کشتن نکشتنی کند
بدل کند به روح
به روح که می گسترده
که می تابد
که ماندنی ست
که می دود در رگان جهان
جاری در قلوب ما
مارا ملهم می کند
ما را برمی انگیزد
به مقاومت در راه آزادی
به محاصره ظلم، ظلمات
بیچاره تان
می کند پاره، پاره
پراکنده
نابودتان
شما را که تاریکی بودید
و الیوت گواه است که:
به تاریکی، تاریکی، تاریکی
می روید

خدا خونخواه توست
حاج قاسم
خون تو هدر نمی شود
حالا به آسمان می رود
و بر راه تاریک ما می تابد
فرمانده آسمانی ما
هاله ماه غائب شب یلدا (عج)

فاطمه نانی زاده:

وقت سحر آورد به کف جام بلا را
نوشید ز لب های عطش کرب و بلا را

در آینه جعفر طیار درخشید
آورد به زیر پر خود ارض و سما را

آه... این خبر داغ گل انداخته در باغ



بلبل، تو بخوان نغمه لا حول و لا را

نی ها که پر از ناله هجرند سرودند
سردار به سر داشت همان شور و نوا را

تا قدس فقط چند قدم مانده، بخوانید
یک بار دگر یاد امام و شهدا را

عفت نظری:

عجب خواب عجیبی دیده دنیا گشته ای تعبیر
گل سرخی شدی که با شهادت گشته ای تکثیر

دو هفته ردزنی کردند تا آخر تو را کشتند
و گویا این خوارچ هم ندارند عذر یا تقصیر

گمان کردند تنها می شود حیدر ولی دیدند
که بعد از رفتن مالک حدیثش می شود تفسیر

عدو باید بفهمد بر سرش آوار خواهد شد
پس از تو رعد خواهد کند از جا ریشه تکفیر

حماسه ها سرودی کودکان هم عاشقت هستند
تمام قلب ها را با شجاعت کرده ای تسخیر

خدا می خواست با یک تیر سه مقتل به یاد آید
شبه اکبر و عباس و مادر قاب شد تصویر

خوشا این گونه جان دادن خوشا پروانه تر بودن
خودت می خواستی جز این نباشد خیر شد تقدیر

تو جاری گشته ای در خون سربازان به خون تو
نخواهد رفت این لشکر به زیر سلطه تزویر

تو رجعت می کنی با منتقم از بس نشان دادی
ولایت تار و پودت بوده خواهی گفت با تکبیر



سجاد نوابی:

سخته بخوام چیزی بگم اما
چیزی نگم از بغض جون می دم
حالا می فهمم واسه چی هرشب
هی پشت هم کابوس می دیدم

کابوس می دیدم که تو غربت
یه دسته کرکس راتو می بنده
از خنده کفتار می ترسم
تو خواب من کفتار می خنده

می دونی حتی گفتنش مرگه
من باشم و تو... نه نمی تونم
از ترس اینکه واقعی باشه
اصلاً خبرها رو نمی خونم

یه عمره فکر آسمون بودی
حالا خدا بت بال و پر داده
این دیگه رؤیا نیس می بینی!
دست تو روی خاک افتاده

دست تو روی خاک افتاده
دست از سرت برداشت این دنیا
اسمت به من می گه برای تو
شیرین تره مرگ از عسل حتی

راهو نشونم دادی و حالا
تو راه تو باید قدم برداشت
دنیا تو رو این طور می شناسه:
مردی که تنهایی غلم برداشت

محمد رضا وحیدزاده :

شد شهید اگر سردار، انتقام می گیریم
تیغ کینه را بردار، انتقام می گیریم

دیده ای پر از اشک و دیده ای پر از خون است
پای بر زمین بفشار انتقام می گیریم



گرچه شد قلم دستش یا که ارباً شد
با سپاهی از مختار انتقام می گیریم

وسعت زمین صحن دادخواهی ما باد
مثل ابر آتش بار انتقام می گیریم

ملک او دل ما بود، این نگین سلیمانی ست
دیو و دد دمی زنهار انتقام می گیریم

گرچه مرگ در بستر شأن شیرمردان نیست
آی گله گفتار! انتقام می گیریم

سر کنید بعد از این عمر خویش را با ترس
بی مجال و بی هشدار انتقام می گیریم
کم ندیده داغ این قوم، خورده زخم ها، اما
سهم گین تر از هر بار انتقام می گیریم

بر زمین نمی ماند بیرق علمداریت
رهبرم تو دل خوش دار انتقام می گیریم

رفته است با مهدی جمعه ای بیاید باز
با امید آن دیدار انتقام می گیریم

حجت یحیوی:

ای روح بلند آسمانی برخیز
برخیز برای نوحه خوانی برخیز

هم رزم تورا به روی دوش آوردند
ای حاج حسین همدانی برخیز